

کتاب البرهان

مقاله سوم، جلسه ۲۸

آیت الله علی رضایی تهرانی

۱۴۲۶/۱۱/۱۲ هجری قمری مقارن با ۱۳۸۴/۰۹/۲۴ هجری شمسی

«أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ، إِنَّهُ خَيْرٌ مُّوَفَّقٍ وَمُعِينٌ»

به کتاب ما صفحه ۱۹۰ (بررسی می شود).

«ثُمَّ نَقُولُ: كَمَا ذَكَرُوا، أَنَّ الْمَسَائِلَ وَهِيَ الْمَحْمُولَاتُ الْمَثْبُوتَةُ فِي الْعُلُومِ لِمَوْضُوعَاتِهَا وَنَفْسِ الْقَضَايَا الْمَذْكُورَةِ، حَيْثُ أَتَتْهَا فِي بَيَانِهَا بِنَفْسِهَا أَوْ تَبَيَّنَتْهَا بِالْبُرْهَانِ تَحْتَاجُ إِلَى يَقِينٍ، فَهِيَ مِمَّا يَسْتَلُّ عَنْهَا وَيَطْلُبُ وَالْمَطْلَبُ أَمَا عَنِ مَاهِيَتِهَا.»

در ادامه بحث در فصل دوم از مقاله سوم، بحث مطالب را بررسی می کنیم؛ مطالب عبارت اخرای مسائل است. هر گزاره علمی می تواند پاسخ یک سؤال باشد و در حقیقت چنین هست. گزاره های علمی پاسخ های بشریت به سؤالات خویش است. پس به تعبیر مرحوم علامه طباطبایی مسائل یک علم حالا چه مسئله را محمول بدانیم، چه مجموع محمول و موضوع، مسائل یک علم چه خود بدیهی باشد، چه برای بدیهی شدن محتاج به برهان باشد، به هر حال مسائل یک علم باید مورد یقین قرار بگیرد. یقین به یک مسئله بدون پرسشگری و بدون طلب تحقق پیدا نمی کند؛ پس ما در حقیقت در علوم مطالب داریم.

مطلوب آدمی، یا شناخت ماهیت شیء است، یا شناخت وجود فی نفسه یک شیء است، یا شناخت وجود لغیره یک شیء است؛ بیش از این نیست. لذا اساس مطالب می شود سه مطلب، یک موقع من می پرسم علیت یعنی چه؟ این می شود: «العلیة ماهی»؟

بعد می پرسیم که ما علیت داریم؟

وجود فی نفسه، اصل ثبوت، کون تام. این می شود: «العلیة هی هی»؟

بعد می پرسیم: علیت کجا هست؟، کجا نیست؟، چه ویژگی هایی دارد؟، چگونه است؟، چند نوع است؟

این ها همه می شود بحث از وجود لغیره این. پس بی جهت نیست که منطقیین گفته اند: «اسّ المطالب ثلاثة علم. مطلب ما، ومطلب هل ومطلب لمر».

برای اینکه یک دفعه بتوانیم عبارت را بیشتر بخوانیم، پس اجزاء علوم نزد عاقل موضوع و مبادی و مسائل شد، مسائل را می گوئیم مطالب. آنچه که در صدد اثبات آن در علم هستیم. مطالب «اسّ المطالب ثلاثة علم»، شعر مال مرحوم حاجی است. «مطلب ما مطلب هل مطلب لمر».

هر کدام از این ها دو بخش دارد: مای شارحه و مای حقیقیه؛ هل بسیطه و هل مرکبه؛ لم ثبوتی و لم اثباتی. مای شارحه سؤال از معنای لفظ است. باز هم شعر بنویسم:

پاسخ پرسش نخستین است

معنی مای شارحه این است

اولین سؤال از معنای لفظ است. شما به گوشت می خورد سقمونیا. می گویی سقمونیا ماهو؟، سقمونیا چیست؟ اولین بار به گوشت می خورد پیتزا. می گوئید ببخشید پیتزا یعنی چه؟، پیتزا ما هو؟ معنای لفظ را می خواهید.

پاسخ پرسش نخستین است

معنی مای شارحه این است

پس یک: مای شارحه، این اولین سؤال، پرسش از معنای لفظ است. من دیدم گاهی طرف حتی لفظ به قدری برایش غریب است که لفظ را می خواهد تلفظ کند، درست تلفظ نمی کند. پدر ما مدت ها به اینترنت می گفت: ترترنت!

اینترنت را تلفظ می کرد ترترنت. البته نمی خواست دقت بکند!

این اولین سؤال، معنی مای شارحه است.

بعد از مای شارحه نوبت به هل بسیطه می رسد. بنده می پرسم: سقمونیا؟

شما می‌گویید: «نبت»، یک گیاهی است. معنایش را فهمیدم، معنای لفظ را. حالا می‌پرسم: چیزی بنام سقمونیا داریم؟، هست؟
 از شما می‌پرسم: سیمرغ چیست؟
 می‌گویید: «یک نوع پرنده است».
 می‌گویم که سیمرغ داریم؟
 می‌گویید که نه، افسانه‌ای است. تا گفتید افسانه‌ای است، من دیگر نمی‌دانستم حقیقتش چیست. اما وقتی از شما پرسیدم استامینوفن چیست؟
 می‌گویید: «دوایی است».
 می‌گویم استامینوفن داریم؟
 می‌گویید: «بله».
 می‌گویم حالا استامینوفن حقیقتش چیست؟

بعد از هل بسیطه نوبت به مای حقیقه می‌رسد. هل بسیطه پرسش از اصل وجود است. اصل وجود را اگر بخواهیم تعبیر دیگری درباره آن بگوییم که فنی باشد، می‌شود کون تام. هل بسیطه پرسش از اصل وجود و کون تام است که اصلاً این چیزی که من معنایش را کم و بیش دانستم، وجود خارجی دارد یا وجود خارجی ندارد؟
 قدیمی‌ها معتقد بودند به یک چیزی بنام آل. هر کسی که خُل و مشنگ بود، می‌گفتند که این را آل گرفته است، در روستاها خیلی بود. حالا آل نیست، دیو نیست، سیمرغ نیست، اما استامینوفن هست.
 بعد از اینکه فهمیدیم حالا هست، حالا نوبت مای حقیقه است که پرسش از ماهیت او یعنی جنس و فصلش است، پرسش از جنس و فصلش است. ببینید تا این‌جا ترکیب منطقی است. تا من معنای لفظ را ندانم، قدم از قدم نمی‌توانم بردارم. پس اولین سؤال، سؤال از معنای لفظ است که حالا پیتزا یعنی چه؟

اجمالاً پوشیدنی است، خوردنی است، بردنی است؟
 معنای لفظ را که دانستم حالا می‌پرسم هست یا نیست؟
 سؤال از کون تام است. سؤال از کون تام که کردم، حالا حقیقتش چیست؟، ذاتش چیست؟
 وقتی ذاتش را شناختم یعنی فهمیدم هست و چیست، فهمیدم که بعد اینکه هست چیست، حالا صحبت از عوارض است. هل مرکبه؛ یعنی پرسش از خصوصیات و عوارض اوست. حالا می‌گویم من فهمیدم که استامینوفن دارو است و فهمیدم که استامینوفن داریم و فهمیدم که استامینوفن از نظر آنالیز هویتش را بدست آوردم که استامینوفن یک دارویی است که به صورت قرص و کپسول و شربت و آمپول وجود دارد و از این اجزاء تشکیل شده، حالا به سراغ هل مرکبه می‌آیم که استامینوفن آثارش چیست؟، خواصش چیست؟، خواب‌آور هست یا نه؟، روی حافظه تأثیر منفی می‌گذارد یا نه؟، روی حمل و برای زن باردار تأثیر می‌گذارد یا نه؟، برای هر دردی مؤثر است یا نه، اگر یک مقدار درد قوی‌تر بود باید بروفن بخوریم؟، یک ذره قوی‌تر بود باید برویم فرض کنید مورفین مصرف کنیم؟ پس پرسش از خصوصیات و عوارض می‌کنیم.

این‌جا حالا ما تا به حال چهار تا را بیان کردیم. مای شارحه بیان شد، هل بسیطه بیان شد، مای حقیقه بیان شد، هل مرکبه هم بیان شد. مانده لم ثبوتی و اثباتی. لم اثباتی از قدم اول با ماست؛ یعنی من وقتی همین که معنا را پرسیدم، شما می‌خواهید بگویید هست، باید ثابت کنید. بخواهی ثابت کنی با لم اثباتی سروکار داری، لم اثباتی یعنی علت تصدیق. چه چیزی علت تصدیق بود؟
 برهان. برهان علت تصدیق بود؛ چه برهان لم و چه برهان ان. لم ثبوتی چه بود؟
 علت وجود بود. علت وجود از کجا می‌جوشید؟
 این هم از برهان، ولی چه برهانی؟
 لم فقط، فقط برهان لم. لم اثباتی یعنی تصدیق، یعنی در مقام اثبات، یعنی در مقام معرفت. لم ثبوتی علت وجود بود که برهان لم این را تأمین می‌کرد.

من از این قدم دوم قدم به قدم با لم ثبوتی و اثباتی کار دارم، چرا؟

چون شما می‌گویید: «استامینوفن هست».

می‌گویم که به چه دلیل؟

اگر بدیهی نباشد، برهان می‌خواهد. می‌گویید: «استامینوفن تب‌بر است».

می‌گویم که به چه دلیل؟

از این‌جا ما یک مطلبی را فهمیدیم و آن هم این است که مرحوم علامه طباطبایی در فصل اول یادداشت داشتند،

گفتند که بین مراتب، «ترتیباً»، یک ترتیبی است. این جور نیست که من این جا چیدم، همین جوری یک دو سه چهار باشد. نه!

اول مای شارحه است، بعد هل بسیطه است، بعد مای حقیقه است، بعد هل مرکبه است. مثلاً چرا هل بسیطه مقدم بر مای حقیقه است؟

چون تا چیزی وجود نداشته باشد دارای ماهیت نیست. پس این جوری می نویسیم در حقیقت، بگوییم:

یک: تا معنای لفظ را ندانم هیچ پرسشی ندارم، این قدم اول.

دو: تا به هستی چیزی معتقد نشوم، سؤال از چیستی ندارم، این قدم دوم.

سه: تا اصل هستی ثابت نشود (بود و نبود)، سؤال از استی (دارد و ندارد) بی معناست. تا اصل هستی ثابت نشود، یعنی بود و نبود، سؤال از استی (یعنی دارد و ندارد) چیست؟ بی معناست.

یک تعبیری ما داریم می گوییم که سر بی صاحب تراشیدن. یک نفری هم داریم می گوییم که اول برادری خودت را اثبات کن بعد ادعای ارث و میراث کن. عرب چه می گوید؟

عرب می گوید: «ثبت العرض ثم انقش»، اول سقف خانه را بزنی، بعد نقاشی کن، هوا را که نمی شود نقاشی کرد. این ها همه بیان همین است که تا اصل ثبوت شیئی مسلم فرض نشود، از استی یعنی از کون ناقصش سؤال نمی شود. (استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می فرماید)

استاد: این را مرحوم آقای طباطبایی هم یک اشاره ای دارند ولی چیزی که هست این است که امثال آقای شیروانی در این کتاب می خواهد اشاره کند به این نکته که فرق بگذارد، یعنی این تفاوت را دارند بین معنای لفظی با معنای شرح الاسمی که این تفاوت را برای اولین بار آن کسی که روی این دقت کرد مرحوم آقا شیخ محمدحسین کمپانی بود. معنای لفظی همان معنای لغت است که هیچ. معنای شرح الاسمی را می گویند همان معنای مای حقیقه است متنها چون هنوز اصل وجود ثابت نشده، پس به صورت شرح الاسم است. وقتی اصل وجود ثابت شد، همین معنای شرح الاسمی تبدیل می شود به معنای حقیقی، دقیقاً مثل مصادرات است. مصادرات قبل از اثبات، مصادره است قبل از اثبات، اصل موضوعی است؛ وقتی اثبات شد، مصادره و اصل موضوع نیست، این را هم بعضی گفتند. آقای طباطبایی این جا به این کیفیت بیان نمی کند لذا من هم این جوری بیان نکردم. (استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می فرماید)

استاد: نه، به آن صورت هم مشکلی نیست. هر دو جورش گفته شده است. یک ذره عبارت را باید تندتر بخوانیم که وقت ما اجازه بدهد: «ثم نقول: كما ذكرنا»، سپس می گوییم آن چنانکه گفته اند: «ان المسائل وهي المحمولات المثبتة في العلوم لموضوعاتها»، مسائل چیست؟

دو تا تعریف برای مسئله است که گفتیم این دو تا تعریف، هر دو در کتابها ذکر می شود. مسائل که حالا مسائل یا همان محمولاتی هستند که ثابت شده اند در علوم برای موضوعاتشان؛ یا نه، خود قضایایی است که ذکر شد، «اونفس القضايا المذكورة»، یعنی مجموع موضوع و محمول. «حيث انها في بيانها بنفسها»، چون این مسائل در روشن بودنش به خودی خود «اوتبينها بالبرهان»، یا در تبیین شدنش به وسیله برهان «تحتاج الي يقين»، نیازمند به یقین هستند و بدون یقین مطلب تمام است، چون فرض این است که علم را برهانی فرض کردیم. «فهي مما يسئل عنها ويطلب»، این مسائل مسائلی هستند که مورد سؤال هستند و مورد طلب. «والمطلب»، مطلب ما «اما عن ماهيتها»، یا مطلب از ماهیت اوست، سؤال از ماهیتش می شود، «او عن وجودها في نفسه»، یا از وجود فی نفسه اوست. زیر «ماهيتها»، می نویسیم چیستی. زیر «وجودها في نفسه»، می نویسیم کون تام، اصل هستی. بالایش بنویسید هستی.

پس کنار «ماهيتها»، بنویسید چیستی. کنار «عن وجودها في نفسه»، می نویسیم هستی. کنار «عن وجودها لغیره»، زیرش یا بالایش می نویسیم استی؛ استی همان دارد و ندارد است. هستی همان بود و نبود است. چیستی این است که چه هست و چه نیست؛ یعنی باید ماهیتش را بشناسیم.

«وتفصيل المطالب كثير بكثر اصناف السؤال»، تفصیل مطالب زیاد است به زیادی اقسام سؤال. «مثل مطلب ما، وهل ولو و أين ومتى ومن»، من از شخص سؤال می کند، این مجموعاً شد هفت تا مطلب. «لكن الأصول ثلاثة»، ولی اصول سه تا است، «مطلب ما، ومطلب هل ومطلب لم»، چرا اصول سه تا است؟

الآن ما گفتیم، چون همه سؤالها یا از چیستی است یا از هستی است یا از استی. از این سه تا بیرون نیست. مثلاً

سؤال از آئی سؤال، از هستی است به نظر صدر المتألهین، چرا؟ چون آئی سؤال می‌کند از فصل. فصل به نظر صدر المتألهین نحوه وجود است. پس سؤال از آئی به نظر صدرا سؤال از اصل هستی است. اما سؤال از این و متی و امثال ذلک سؤال از استی است نه سؤال از هستی. «وکل واحد من الثلاثة علی قسمین»، هر یک از این سه تا سه قسم است «فمطلب ما علی قسمین:»، مطلب ما بر دو قسم است: «أحدهما، «ما الشارحة» و«یستل بها»، سؤال می‌شود به این مای شارحه «عن معنی اللفظ بحسب الوضع»، این همان جایی است که الآن اشاره شد بعضی اشکال دارند!

می‌گویند فرق است بین مایی که معنای لفظی دارد و بین مایی که معنای شرح الاسمی دارد. این را اولین بار کسی که خوب به آن پرداخت مرحوم آقا شیخ محمدحسین کمپانی بود و بعد از او مورد عنایت قرار گرفت و خیلی‌ها عنایت کردند؛ آقای طباطبایی در این جا نخواستند این را مطرح کنند.

«والثانی «ما الحقیقة»»، دوم مای حقیقه است، «و«یستل بها عن ماهیة الشیء»»، سؤال می‌شود به وسیله مای حقیقه از ماهیت شیء.

«ومطلب هل قسمان:»، مطلب هل دو قسم است، ««هل البسیطة» و«یستل بها عن وجود الشیء»»، سؤال می‌شود به وسیله هل بسیطه از وجود شیء. «و«هل المركبة» و«یستل بها عن وجود شیء لشیء»»، سؤال می‌شود به وسیله هل مرکبه از وجود چیزی برای چیزی. استی، دارد و ندارد.

«ومطلب لم قسمان: «لم الثبوت» و«یستل بها عن علة الوجود فی نفی الامر»»، سؤال می‌شود به وسیله لم ثبوت از علت وجود در واقع. کاری به علت تصدیق نداریم.

«و«لم الاثبات» و«یستل بها علة التصدیق»»، سؤال می‌شود به وسیله لم اثبات از علت تصدیق. «ووجه الرجوع الی الثلاثة ظاهر ممامر»، وجه اینکه سایر سؤالات به این سه سؤال برمی‌گردد واضح است از آنچه که گذشت در صفحه گذشته، سطر چندم بود؟

در سطر ۱۳ گفتیم، «والمطلب إما عن ماهیةها أو عن وجودها فی نفسه أو لغيره»، همین الآن گفتیم.

«ثران مطلب «ما الشارحة» متقدمة علی مطلب «هل»»، سپس مطلب مای شارحه متقدم است بر مطلب هل، چرا؟ «ذلولم یعرف معنی اللفظ لایستل عن وجوده بوجه»، چون اگر معنای لفظ شناخته نشود، از وجودش سؤال نمی‌شود به هیچ وجه، به هیچ وجه از وجودش سؤال نمی‌شود. می‌شود مثل آن روستایی که گفت رفت با یک شهری دوست شد، بعد از مدتی این شهری آمد به خانه او. بنده خدا که رسیده بود خانه، خیلی محصور بود به یک روستایی گفت که ببخشید، تواله هست؟ نمی‌دانست تواله یعنی چه!

رفت پیش خانمش گفت که این می‌گوید تواله هست؟، چه به او بگوییم؟

گفت که تواله چیست؟

گفت که نمی‌دانم. فکر کردند که چه بگویند؟

خانمش باز فکرش بیشتر می‌کشید، گفت که برو به او بگو یک ذره بود ببخشید، بچه‌ها خوردند! نمی‌دانست بنده خدا که تواله چیست!

«ثران مطلب «ما الشارحة» متقدمة علی مطلب «هل»»، مطلب مای شارحه متقدم است بر مطلب هل. «إذلولم یعرف معنی اللفظ لایستل عن وجوده بوجه. ومطلب «هل البسیطة»»، «متقدمة علی مطلب «ما الحقیقة»». مطلب مای بسیطه متقدم است بر مطلب مای حقیقه. «اذمالموجود له لاماهیة له»، زیرا چیزی که وجود ندارد ماهیت هم ندارد. برعکسش نیست، این جور نیست که هر چه وجود دارد ماهیت دارد، چون خدا وجود دارد، ولی ماهیت ندارد. اما هر چه که ماهیت دارد، یقیناً وجود دارد. «وهو ظاهر»، این روشن است.

«وسیجیء بیانہ ایضاً فی الفصل الاول من المقالة الرابعة»، بعداً هم إن شاء الله می‌آید. «فالحد قبل اثبات الوجود» شرح اسم»، این «فالحد»، بر آن چیزهایی که قبلاً گفتند سازگار نیست!

قبلاً می‌گفتند که مای شارحه معنای لفظ است، حالا می‌گویند حد قبل از اثبات وجود شرح اسم است! این باهم یک مقداری نمی‌خواند. حد قبل از اثبات وجود شرح اسم است، «ومطلب «ما الحقیقة» متقدمة علی مطلب «هل المركبة»»، اذما یعلم الشیء حقیقة»، عبارت غلط دارد. «إذما یعلم الشیء حقیقة، لم یطلب وجود

شیء له»، «لم» افتاده است. مطلب مای حقیقه مقدم است بر مطلب هل مرکبه، چرا؟ زیرا مادامی که دانسته نشده باشد شیء. البته عبارت باز هم غلط است. عبارت این است: «إذما لم يعلم الشيء حقیقته»، نه حقیقه!

حقیقه هم اگر باشد به عنوان تمیز درست است، یعنی از حیث حقیقت، ولی احتمالاً حقیقه باید باشد.

«إذما لم يعلم الشيء حقیقه»، اگر چیزی حقیقتش دانسته نشود، «لم یطلب وجود شیء له و احکامه»، وجود چیزی برای او به عنوان وجود لغیره و استی و احکامش طلب نمی شود. تا من ندانم که این استامینوفن چیست و ذاتش چیست، معنا ندارد که بپرسم این چه خاصیتی دارد و چکار می کند!

«واما مطلب لم» مطلقاً مقدمه مطلب «هل» مطلقاً بوجه، مطلب لم به صورت مطلق متقدم است بر مطلب هله به صورت مطلق از جهتی. چرا؟ چرا مطلب لم بر مطلب هل متقدم است؟

«وذلك لأنه لو لعل التصديق لم يقع تصديق بوجود مطلوب»، به خاطر اینکه اگر علت تصدیق نباشد تصدیق به وجود مطلوبی تحقق پیدا نمی کند. شما می گوید که استامینوفن هست، به چه دلیل؟

می خواهی ثابت کنی، تا می خواهی ثابت کنی رفتی سراغ لم. داری با برهان حرف می زنی. «ومتأخره من وجه»، و از جهتی متأخر است، چرا؟

«وذلك لأن طلب العلة في الوجود إنما يكون بعد الوجود»، طلب علت در وجود بعد از وجود است.

پس این جوری بگوید: «ومن هنا يظهر»، که باید بین لم اثباتی و لم ثبوتی چه کرد؟

فرق گذاشت. لم اثباتی مقدم است بر وجود شیء، لم ثبوتی متأخر است. «ومنها يظهر أن مطلب لم الاثبات»

متقدمه علی مطلب لم الثبوت»، از این جا مشخص می شود که مطلب لم اثبات متقدم است بر مطل ثبوت. معلوم است علت تصدیق متقدم است بر علت وجود. «وربما يجتمعان معاً»، گاهی هم این دو تا باهم اجتماع پیدا

می کنند. «كما في برهان اللم»، در برهان لم، برهان ما دو چیز را افاده می کند، هم علت تصدیق را که هر برهانی این کار را می کند، هم علت وجود را که خصوص برهان لم این کار را می کند. «وربما يفترقان»، اجتماعشان در برهان لم واضح است، چون برهان لم را قبلاً خواندیم. اما آن جا که مفترق باشند چه؟

این برای ما یک مقدار!

می گوید مفترق مثل اینکه یک چیزی وجودش بدیهی است، اما علت وجودش بدیهی نیست، احتیاج به چه چیزی دارد؟

برهان دارد. وجودش بدیهی است، اما علت وجودش بدیهی نیست. این جا لم اثبات اصلاً مورد احتیاج

نیست. می فرماید: «ربما يفترقان، كما اذا علم حكم بضرورة حس او غير ذلك»، چه اینکه اگر دانسته شود حکمی به ضرورت حس یا «غیر ذلک»، زیر این «غیر ذلک»، بنویسد ضرورت عقل. چون بعضی چیزها به ضرورت عقل دانسته می شوند. «ثم طلب علته»، سپس طلب شود علتش. (استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می فرماید)

استاد: اصلاً این دو تا باهم زمین تا آسمان فرق می کند، چون در «چرا خدا مرید است» بحث فلسفی است و چون

بحث فلسفی است اصلاً در فلسفه برهان لم جاری نیست. چه برهانی جاری است؟

ان مطلق. اینکه هیچ، این را کنار گذاشتیم. مثال دوم چه بود؟

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می فرماید)

استاد: شاید مراد ایشان همین بوده که چون در «چرا خدا مرید است» ما نمی توانیم علت یابی کنیم، لذا فقط واسطه در تصدیق است. اما در «چرا مغناطیس جاذبه است» این هر دو را می توانیم داشته باشیم. شاید علتش این است.

«ثم طلب علته فالبرهان المفيد لذلك يفيد علة الوجود فقط»، برهانی که افاده می کند این مطلب را فقط علت وجود را افاده می کند. من به شما عرض بکنم که نخیر، اینکه می گوید فقط علت وجود را اثبات می کند، چه برهانی علت وجود را اثبات می کرد؟

برهان لم. برهان علم علت تصدیق را هم افاده می کرد یا نه؟

افاده می کرد. ولی ما نیاز نداریم. اشتباه نشود. نه اینکه برهانی که افاده می کند علت را، افاده کند علت وجود را فقط!

افاده می‌کند علت وجود را فقط یعنی تحصیل حاصل که محال است، ما که وجود را می‌دانیم، پس نیازی نیست برای ما افاده کند. وگرنه شأنیت افاده را دارد، چرا؟ چون قرار شد برهان لم هم علت تصدیق باشد هم علت وجود و ما غیر برهان لم، برهانی که فقط علت وجود کند نداریم.

پس اینکه می‌گوید: «یفیدعلة الوجود فقط»، معنایش این است که برهانی که علت وجود می‌کند برهان لم است. برهان لم علت تصدیق هم می‌کند، پس چرا می‌گویند فقط علت وجود را افاده می‌کند؟ یعنی ما به علت تصدیق نیازی نداریم، چون به ضرورت حس یا به ضرورت عقل وجودش را داریم می‌بینیم، احتیاجی نداریم به علت تصدیق.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: این وجودش بدیهی است، ولی علت وجودش بدیهی نیست.

«ثُمَّ نَقُولُ: كَمَا ذَكَرُوا، أَنَّ الْمَبَادِي حَيْثُ كَانَتْ مَتَوَقَّفَةً عَلَيْهَا التَّصَدِيقُ»، این اعرابش را باید دقت کنید!

«مَتَوَقَّفَةً عَلَيْهَا التَّصَدِيقُ، اِمْتِنَاعُهَا أَنْ يَطْلُبَ اثْبَاتَهَا فِي نَفْسِ الْعِلْمِ بِلِوَضْعِ فِيهِ وَضْعاً»، هنوز بحث ما گویا در مبادی تمام نشده، ایشان سراغ مطالب رفته است، هنوز برگشتیم به بحث مبادی. حرف این است که ایشان می‌فرماید مبادی مسائل علم بر آن‌ها متوقف هستند. مبادی قضایایی هستند که مسائل علم بر آن‌ها متوقف هستند. قهراً پس اثبات مبادی در خود علم ممکن نیست. مبادی قضایایی هستند که مسائل علم بر آن‌ها متوقف هستند، پس اثبات خود مبادی در خود علم ممکن نیست، باید در علم دیگری باشد. آن علم دیگر نمی‌تواند اخص باشد حتماً باید اعم باشد. اگر بخواهد در علم اخصی مبدایی ذکر شده باشد - دقت بشود! - باید این مبدأ برای مسئله علم بالاتر فقط به عنوان اصل موضوعی پذیرفته بشود. چرا؟

چون اگر بخواهد اصل موضوعی نباشد واقعاً افاده تصدیق کند، دور می‌شود. ببینید، بنده این‌جا یک علم اعم دارم، یک علم اخص دارم. اگر مسئله‌ای در این علم اخص هست که متوقف بر مبدایی است که این مبدأ در علم اعم، مسئله علم اعم است و در علم اعم بحث می‌شود، هیچ مشکلی نیست. ولی اگر بخواهد برعکس باشد، یعنی در علم مسئله‌ای باشد که بخواهد مسئله‌ای از علم اخص مبدأ او باشد، دور پیش می‌آید، چرا؟

چون این علم چون اخص از این علم است، موضوعش زیر مجموعه موضوع این علم است، وامدار این علم است، وابسته به این علم است، اگر بخواهد تأمین‌کننده مسئله این علم باشد یعنی این مبدأ آمده برای این مسئله به گونه‌ای عمل کرده که گویا این محمول عرض ذاتی موضوع این علم است!

اگر این باشد، دیگر این مسئله، مسئله علم نیست، «الاعلی وجه غیر دائر»، مگر به وجه غیر دائر، یعنی چه؟ یعنی ما مسئله‌ای را از این علم در این‌جا به عنوان مبدأ در نظر بگیریم به صورت اصل موضوعی، نخواهد افاده تصدیق کند. اگر بخواهد افاده تصدیق کند، چون خودش وامدار علم بالا است می‌شود دور. برای اینکه دور نشود، نباید افاده تصدیق کند.

«ثُمَّ نَقُولُ: كَمَا ذَكَرُوا»، سپس می‌گوییم ما آن چنانکه که گفته‌اند، «ان المبادی حیث کانت متوقفة علیها التصدیق»، تصدیق بر آن‌ها متوقف است. «امتنع ان يطلب اثباتها في نفس العلم»، ممتنع است اثباتش در خود آن علم، «بل يوضع فيه وضعاً»، بلکه وضع می‌شود در آن علم وضع شدنی. عرض کردیم که این وضع چگونه است و به چه کیفیت است، یا مصادره است یا اصل موضوعی است یا از علوم متعارفه است.

«کما مر ذکره»، همین الآن هم گفتیم. «ولافي علم اخص منه موضوعاً»، در علمی که اخص از اوست از نظر موضوع وضع نمی‌شود، «الاعلی وجه غیر دائر»، مگر به وجهی که دور پیش نیاید. پس در چه علمی قرار داده می‌شود؟

«بل في علم اعم منه»، بلکه در علم اعم.

پس مبادی - همان حرفی که قبلاً زدیم! - در یک علم از مسائل آن علم نیست. از مسائل علم دیگر است. آن علم دیگر برتر است یا پست‌تر؟

برتر و بالاتر است. «ثُمَّ ان المبدأ من الجائز ان يكون مبدأ لبعض المسائل، او لجمعها. و اذا كان مبدأ لبعضها فما

یتوقف علیه هو ذلک البعض، فمن الجائز ان يكون هذا القسم من مسائل العلم. وحينئذ فيتبين في نفس العلم، ولا يوضع

له «هلیة» فی المبادئ»، حالا آمديم می خواهيم مبادی را دو دسته کنیم. چطور دو دسته کنیم؟ می فرماید که مبادی دو گونه است: یا مبدأ است برای همه مسائل مثل چه چیزی؟ شما بگوید!

اصل امتناع تناقض. مبدأ یا مبدأ است برای همه مسائل یا مبدأ است از برای برخی از مسائل. مثل چه چیزی؟ مثل این قانون «مساوالمساوی مساوی»، این قانون مبدأ است در علوم دیگر، اما مبدأ برای همه مسائل نیست. حالا اگر مبدأ بعض مسائل باشد، فقط همان بعض در این مبدأ متوقف است. چون چنین است، پس این مبادی می توانند از مسائل علم باشند. این مبادی می توانند در خود علم تبیین بشوند. در ریاضیات ما قانون «مساوالمساوی مساوی»، را داشته باشیم، این یک مبدأ تصدیقی است. این می تواند از مسائل خود علم باشد. قهراً مفاهیم این مبادی در علم اعلی است اما وجود این مبادی در نفس این علم است. مفاهیم در علم اعلی است اما مساوات را باید در فلسفه بفهمیم که یعنی چه، در بحث کمیت. مفاهیم مال علم اعلی است اما وجود مال این علم است، در این علم قرار می گیرد.

لذا ما می توانیم مبادی را سه دسته کنیم، مبادی از نظر وضع در یک علم، سه دسته می شود: یا حد و وجود هر دو وضع می شود، یا فقط وجود وضع می شود یا فقط حد وضع می شود. هر سه وجود دارد ما سه نوع مبدأ داریم؛ یا هم چستی هم هستی او به عنوان مبدأ در این علم در نظر گرفتیم، یا فقط چستی آن را یا فقط هستی او را؛ هر سه مورد دارد.

«ثان المبدأ من الجائز ان يكون مبدأ البعض المسائل»، مبدأ می تواند مبدأ بعضی از مسائل باشد، «او لجمیعها»، یا برای همه مسائل «و اذا كان مبدأ البعضها»، اگر مبدأ بعض مسائل باشد، «فما یتوقف علیه هو ذلک البعض»، آنکه متوقف بر اوست همین بعض است، همه مسائل نیست. «فمن الجائز ان يكون هذا القسم من مسائل العلم»، این قسم می تواند از مسائل علم باشد. «و حينئذ فيتبين في نفس العلم»، اگر می تواند از مسائل علم باشد در خود علم تبیین می شود. «ولا یوضع له هلیة»، برای او هلیتی در مبادی وضع نمی شود، چون فقط ما این را الآن جزء مسائل علم دانستیم. «بل انما یوضع ماهيته الحقيقية»، بلکه این است و جز این نیست وضع می شود ماهیت حقیقیه آن، «مثل موضوعات سائر المبادئ. و اما القضايا بماهی قضایا، فلا ماهية لها بل انما یوضع وجودها»، زیر این را خط بکشید. قضیه ماهیت ندارد هیچ گاه، جمله ماهیت ندارد. شما بگوئید: که به من بگو بینم الآن روز است، ماهیتش چیست؟

این ماهیت ندارد!

شما به من بگو بینم، آب سرد است ماهیتش چیست؟

جمله که ماهیت ندارد!

«و اما القضايا بماهی قضایا، فلا ماهية لها»، ماهیتی برایش نیست. «بل انما یوضع وجودها»، فقط وجودش وضع می شود، چون قضیه که ماهیت ندارد.

«فتبين»، نتیجه: «ان من المبادئ ما یوضع في العلم»، بعضی از مبادی چیزی است که وضع می شود در علم، «حده و وجوده معاً»، حد و وجودش باهم. «ومنها»، بعضی از مبادی «ما یوضع حده فقط ومنها ما یوضع وجوده فقط»،

قضایای مثلاً فقط وجودش. آیا غیر این است؟

قضایا فقط وجودش است، قضایا حد ندارد. بعضی از قضایا است که علیت را تبیین می کند هم حد دارد هم وجود. بعضی از قضایا است که فقط مفرداتش به عنوان مفهوم ماهیت است. «وقد بان مما مر، ان العلم الالهي لا یتوقف علی شیء من العلوم السالفة بل هو الذي يعطى حدود الجميع ومقدمات براهینها»، از همه آنچه که گفتیم مشخص شد که علم الهی متوقف نیست بر هیچ یک از علوم، کتاب های شما چه دارد؟

سالفه غلط است. سالفه درست است، علوم پست درست است. قرار شد ما العلم الکلی را بگوئیم علم اشرف و کلی و اعلی و عالی، این هم بشود سافل.

«بل هو الذي»، بلکه خود علم الهی است که عطا می کند حدود همه را و مقدمات براهینش را. هم حدود را می دهد یعنی مبادی تصویری، هم مقدمات براهین را می دهد یعنی مبادی تصدیقیه، زیر حدود بنویسید مبادی تصویری. زیر

مقدمات براهین بنویسید مبادی تصدیقیه.

«نعم يمكن اخذ مبدأ من بعض العلوم التي تحته لبيان بعض مسائلها»، بله، البته این مسئله را ما در فلسفه داشتیم و مفصل هم خواندیم، این جا نمی‌خواهیم تکرار بکنیم. ارتباط فلسفه با سایر علوم چیست؟

اصلاً یک بحثی است در علم امروز که ارتباطات علوم چگونه است؟

تولیدی است، ایجاد مسئله است؟

از کسانی که خیلی خوب این مسئله را مطرح کردند، رفیق ما جناب آقای عبدالرسول عبودیت در کتاب هستی‌شناسی یا درآمدی بر فلسفه است. حتماً این بخش در آن جا دیده بشود، خیلی خوب ایشان مطلب را در آن جا باز کردند. ارتباط علم و فلسفه چیست؟

خواهیم گفت که علم در فلسفه برای فلسفه خدمتگزاری می‌کند، چرا؟

اصل موضوعی ایجاد می‌کند و براساس اصل موضوعی فلسفه قانون فلسفی می‌یابد. علم می‌گوید که ما دایره داریم، حرکت دورانی داریم مثلاً. فلسفه می‌آید برای حرکت دورانی، مطالبی را می‌گوید.

بله، ممکن است أخذ مبدایی از بعضی از علوم که تحت فلسفه است برای بیان بعضی از مسائلش و اعطاء تصدیق. مثال می‌زند: «کما أنهم يأخذون»، البته بگذارید ضمائر را درست بیان کنیم. بله، ممکن است أخذ مبدایی «مبدأ ما من بعض العلوم التي تحته»، از بعضی از علوم که تحت آن علم برتر و علم الهی است برای بیان بعضی از مسائل آن علوم و اعطاء تصدیق. «کما أنهم يأخذون»، این‌ها مثال است. مثال‌هایش را باید در فلسفه توضیح بدهند. این جا جای توضیح مثال‌هایش نیست، خیلی را هم خواندید.

«کما أنهم يأخذون لبيان بعض مسائلها مقدمات من الهيئة»، علم نجومی که «المتوقفة على الحساب والهندسة و المناظر»، علم مناظر از علوم ریاضی است، «لبیان حال العلویات»، برای بیان حال افلاک. «ومقدمات طبیعیة و هندسیة»، أخذ می‌کنند، «فی بحث الهیولی و الصورة»، و در بحث «ابطال الجزء»، «لا یتجزی».

«لکننا اذا وضعنا العلل فیما لبرهان اللم فیہ مدخل و اخذ الجميع علی حسب ما هی علیه فی نفس الامر»، ولی اگر ما آمدیم - دقت کنید، چقدر زیبا آقای طباطبایی می‌فرماید! - خواستیم از راه علت پیش بیاییم، این جا دیگر گتره نمی‌شود. باید از کجا شروع کنیم؟

از اعلی‌العلوم شروع کنیم، به ترتیب بیاییم، بیاییم تا برسیم به ریزترین علم. چرا این چنین است؟

به خاطر اینکه همیشه آب مقدم است بر خاک. این طور نیست؟

علت آب هم مقدم است بر علت خاک. پس اگر ما آمدیم بر اساس علل علوم را خواستیم بچینیم، باید از اعلی‌العلوم شروع کنیم بیاییم تا پایین‌ترین علم.

«لکننا اذا وضعنا العلل فیما لبرهان اللم فیہ مدخل»، لکن اگر ما قرار بدیم علل را ملاک در آن علوم که برای برهان لم در آن‌ها مدخلی است، «و أخذ الجميع علی حسب ما هی علیه فی نفس الامر»، و همه أخذ بشود، در نظر گرفته بشود، بر حسب آنچه که در نفس الامر هستند و براساس واقع، «و جب ان یترتب العلوم»، این جا یقیناً باید علوم ترتب پیدا کند. «علی حسب الاعرف فالاعرف»، چرا؟

چون «لأن حمل العام اقدم من حمل الخاص، و علة الاعرف يجب ان یکون اعم»، چون شما می‌خواهید براساس علل بررسی کنید، اگر براساس علل دارید بررسی می‌کنید، آن هم براساس واقع، در واقع هر چه عام‌تر است، مقدم‌تر است تا برسیم به ریزترین. از حکمت باید شروع کنیم برسیم به جزئی‌ترین علوم تجربی مثلاً.

«وقد بان من هاهنا»، از همین جا مشخص شد. دقت کنید ما از علم سافل می‌توانیم تصدیق را در علم عالی داشته باشیم؛ اما هیچ گاه این تصدیق بیان لمیت نمی‌کند، چون لمیت همیشه از بالا به پایین است. «وقد بان من هاهنا»،

اینکه علم جزئی «أن العلم الجزئی یمتنع ان یعطى للمرفی العلم الکلی»، چرا؟

چون همین الآن گفتیم، چون لمیت همیشه از بالا به پایین است. لمیت همیشه از کلی به جزئی است. از جزئی به کلی نیست.

«الفصل الثالث: فی اختلاف العلوم و تشارکها»، که بنده هم خسته شدم، هم وقت گذشت. خیلی دوست داشتیم تا قبل از تعطیلات فصل سوم هم خوانده می‌شد تا اول مقاله چهارم باشیم، ولی نشد!

عزیزان برای اینکه این بحث را کامل کنند، در این ایام تعطیلات این منابعی که عرض می‌کنم را ببینند از آنها سؤال می‌کنیم؛ یکی اسفار، همان جایی که عرض کردم صفحه ۲۸، جلد یک تا صفحه ۳۵، متناً و شرحاً. هم متن را باید ببینند، هم شرح را.
(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرمایند)

استاد: همین الآن می‌توانید. این یک.
دوم: من دارم می‌گویم که این دومی را اختیاری است خواستید ببینید، نخواستید هم نبینید!
اولین حاشیه بر کفایه از مرحوم علامه طباطبایی. در حقیقت حاشیه کفایه مرحوم علامه اولین حاشیه‌اش همین بحث را ایشان بسیار زیبا مطرح کرده است.
سوم: مقدمه مقاله هشتم روش رئالیسم، آغاز جلد سوم روش رئالیسم.
پس مقدمه جلد هشتم روش رئالیسم که آغاز جلد سوم است.
چهارم: هستی‌شناسی از آقای عبودیت، همین بحث.

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ»

فهرست منابع

۱. منظومه ملاحادی سبزواری (السبزواری، الملاهادی)، ج ۱، ص ۱۸۳.
۲. شرح الإشارات و التنبیهاة (الرازی، فخر الدین)، ج ۱، ص ۳۳۵.